

تو زقرآن ای پسر ظاهر میت * دیو آدم را نبیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمیست * که نفوش ظاهر و جانش خفیت
مرد را صد سال عم و خالی او * یک سر موی نبیند حال او

بیان آنک رفتن انبیا و اولیا علیهم السلام بکوهها و غارها
جهت پنهان کردن خویش نیست و جهت خوف تشویش
خلق نیست بلك جهت ارشاد خالقست و تحریض
بر انقطاع از دنیا بقدر ممکن،

۴۲۵. آنک گویند اولیا در که بوند * تا ز چشم مردمان پنهان شوند
پیش خلق ایشان فرار صد که اند * گام خود بر چرخ هفتم می نهند
پس چرا پنهان شود که جو بود * کو ز صد دریا و که زان سو بود
حاجتش نبود بسوی که گریخت * کز پیش کوه فلک صد نعل ریخت
چرخ گردید و ندید او گرد جان * تعزیت جامه بپوشید آسمان
۴۲۵. گر بظاهر آن پری پنهان بود * آدمی پنهان تر از پریان بود
نزد عاقل زان پری که مضرت * آدمی صد بار خود پنهان ترست
آدمی نزدیک عاقل چون خفیت * چون بود آدم که در غیب او صفت

تشبیه صورت اولیا و صورت کلام اولیا بصورت عصای موسی
و صورت افسون عیسی علیهما السلام،

آدمی همچون عصای موسی است * آدمی همچون فسون عیسی است

Heading: Bul. خوف و تشویش. A Bul. خویش after نیست. A om.

Heading: Bul. فسون B. موسی و افسون عیسی.

در کف حق بهر داد و بهر زین . قلب مؤمن هست یمن اِصْبَعَيْنِ
 ۴۲۶۰ ظاهرش چسوی ولیکن پیش او . کون يك لقمه چو بگشاید گلو
 تو مین زافسون عیسی حرف و صوت . آن بین کز وی گریزان گشت موت
 تو مین زافسونش آن لهجات پست . آن نگر که مرده بر جست و نشست
 تو مین مر آن عصارا سهل یافت . آن بین که بحر خضرا را شکافت
 تو ز دوری دید چتر سیاه . يك قدم فا پیش نه بنگر سپاه
 ۴۲۶۵ تو ز دوری بینی جز که گرد . اندکی پیش آ بین در گرد مرد
 دیده‌ها را گرد او روشن کند . کوه‌ها را مردی او بر کند
 چون بر آمد موسی از اقصای دشت . کوه طور از مقدس رقص گشت

تفسیر یا جبال اوی مع الطیر

روی داود از فرش تابان شد . کوه‌ها اندر پیش نالان شد
 کوه با داود گشته مهری . هر دو مطرب مست در عشق شهی
 ۴۲۷۰ یا جبال اوی امر آمد . هر دو هم‌آواز و هم‌پرده شد
 گفت داودا تو هجرت دید . بهر من از همدان ببرد
 اے غریب فرد بی مؤنس شد . آتش شوق از دلت شعله زده
 مطربان خواهی و قوال و ندیم . کوه‌ها را پشت آرد آن قدم
 مطرب و قوال و سرنایی کند . که به پشت بادپیمایی کند
 ۴۲۷۵ تا بدانی ناله چون که را رواست . بی لب و دندان ولی را ناله‌است
 نغمه اجزای آن صافی جسد . هر دهی در گوشِ حشش می‌رسد

تو مین افسون A (۴۲۶۱)

تو مین افسونش A (۴۲۶۲)

بجرا خضرا ABH Bul. (۴۲۶۳)

وا پیش Bul. (۴۲۶۴)

شدی Bul. آمدی Bul. (۴۲۷۰)

مطربی Bul. (۴۲۷۱)

سرنایی before و om. A (۴۲۷۴)

ولی را نغمه‌است Bul. (۴۲۷۵)

همنشینان نشوند او بشنود * ای خنک جان کو بغیش بگردد
 بشگرد در نفس خود صد گفت و گو * همینین او نبرده هیچ بو
 صد سوال و صد جواب اندر دلت * می رسد از لامکان تا منزلت
 ۴۲۸۰ بشنوی تو نشود زان گوشها * گر بنزدیک تو آرد گوش را
 بگیر ای گر خود تو آنرا نشنوی * چون مثالش دیده چون نگروی

جواب طعنه زننده در مثنوی از قصور فهم خود،

ای سگ طاعت تو عو عوی کنی * طعن قرآن را برون شو ی کنی
 این نه آن شیرست کز وی جان بری * یا ز پنجه قهر او ایمن بری
 تا قیامت میزند قرآن ندی * اے گروهی جهل را گشته فدی
 ۴۲۸۵ که مرا افسانه می پنداشتید * تخم طعن و کافری می کاشتید
 خود بدیدیت آنک طعنه می زدیت * که شما فانی و افسانه بدیت
 من کلام حقم و قائم بذات * قوت جان جان و یاقوت زکات
 نور خورشیدم فتاده بر شما * لیک از خورشید ناگشته جدا
 نکت منم ینبوع آن آب حیات * تا رهانم عاشقانرا از مات
 ۴۲۹۰ گر چنان گند آرتان ننگبختی * جرعه برگورتان حق ریختی
 نه بگیرم گفت و پند آن حکیم * دل نگردانم بهر طعنی سقیم

مثل زدن در رمیدن کره اسب از آب خوردن بسبب

شخولیدن سایبان،

آنک فرمودست او اندر خطاب * کره و ماسد می خوردند آب

ABHK ای گروه B (۴۲۸۴) زان for آن Bul. (۴۲۸۰) گفتگو Bul. (۴۲۷۸)

بدید and می زدید and بدیدید Bul. (۴۲۸۶) فدا and ندا Bul.

Heading: A سایبان for شاهان.

و شخولیدند هر دم آن نفره بهر اسبان که هلا هین آب خور
 آن شخولیدن بکُره و رسید سرهی بر داشت و از خور ورمید
 ۴۳۹۵ مادرش پرسید کای کُره چرا . وری هر ساعتی زین استفا
 گفت کُره می شخولند این گروه . زاتفاق بانگشان دارم شخوه
 پس دلم می لرزد از جا ورود . زاتفاق نعره خوفم ورسد
 گفت مادر تا جهان بودست ازین . کارافزایان بُدند اندر زمین
 هین تو کار خویش کن ای ارجمند . زود کایشان ریش خود بر می کنند
 ۴۴۰۰ وقت تنگ و ورود آب فراخ . پیش از آن کز هجر گردی شاخ شاخ
 شهره کاریزست پُر آب حیات . آب کش تا بر دمد از تو نیات
 آب خضر از جوی نطق اولیا . و خورم ای نشنه غافل بیآ
 گر نبینی آب گورانه بن . سوی جو آور سبو در جوی زن
 چون شنیدی کاندزین جو آب هست . کوررا تقلید باید کار بست
 ۴۴۰۵ جو فرو بر مشک آب اندیش را . تا گران بینی تو مشک خویش را
 چون گران دیدی شوی تو مُستدل . رست از تقلید خشک آنگاه دل
 گر نبیند کور آب جو عیان . ایک داند چون سبو بیند گران
 که ز جو اندر سبو آبی برفت . کین سبک بود و گران شد ز آب و زفت
 ز آنک هر بادی مرا در و بود . باد می نر بایدم ثقلم فزود
 ۴۴۱۰ مر سفیهان را زیاید هر هوا . ز آنک نبودشان گران قوی
 کشتی بی لنگر آمد مرد شره . که زیاد کز نیابد او حذر
 لنگر عقلست عاقل را امان . لنگری در سوزه کن از عاقلان

و. Bnl. om. (۴۳۹۴)

از تو نیات B. کاریزست A. شهر A. (۴۴۰۱)

مای خضر از آب چشم اولیا A. (۴۴۰۲)

بر جوی زن Bnl. سوی جوی آور Bnl. سوی آب آور B. (۴۴۰۳)

چون گران بینی B. (۴۴۰۶)

ز آب زفت H Bnl. (۴۴۰۸)

او مددهای خرد چون در ربود * از خزینه دُر آن دریای جود
 زین چنین آمداد دل پر فن شود * بجهد از دل چشم هم روشن شود
 ۴۲۱۵ زآنک نور از دل برین دیده نشست * تا چو دل شد دیده تو عاطست
 دل چو بر انوارِ عقلی نیز زد * زآن نصیبی هم بدو دیده دهد
 پس بدان کابِ مبارکِ زآسمان * وخی دلها باشد و صدق بیان
 ما چو آن گره هم آب جو خوریم * سوسه آن وسواس طاعن ننگریم
 پیرو پیغمبرانی ره سپر * طعنه خلقان هم باده شمر
 ۴۲۲۰ آن خداوندان که ره طی کرده‌اند * گوش فا بانگِ سگان گوی کرده‌اند

بقیه ذکر آن مهمان مسجد مهمان‌کش،

باز گوگان پاکباز شیرمرد * اندر آن مسجد چه بنمودش چه کرد
 خفت در مسجد خود اورا خواب گو * مرد غرقه گشته چون خسپد بچو
 خواب مرغ و ماهیان باشد همی * عاشقانرا زیر غرقانم غمی
 نیم‌شب آواز با هولی رسید * گامیم آیم بر سرت ای مستفید
 ۴۲۲۵ پنج گرت این چنین آواز سخت * می‌رسید و دل می‌شد لخت لخت

تفسیر آیت وَأَجِبْ عَلَيْهِمْ بِخَبْرِكَ وَرَجِلِكَ،

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد * دیو بانگت بر زند اندر نهاد

(۴۲۱۴) GH آمداد as in text. B بجهد.

(۴۲۱۵) AB Bul. نور دل. (۴۲۱۶) B تیر زد.

(۴۲۱۹) A پی‌روی. ABHK پیغامبرانی. AH همی بادی.

(۴۲۲۰) A با بانگ.

Heading: Bul. بقیه قصه ذکر.

(۴۲۲۱) A گان for آن. (۴۲۲۵) Bul. پنج نوبت.

Heading: A این آیت که. BHK Bul. این آیت که. (۴۲۲۶) Bul. بانگ میزند.

که مرُو زان سو بیندیش ای غوی • که اسیر رنج و درویشی شوی
 بی‌نوا گرده زیاران و بُری • خسوار گردی و پشیمانی خورده
 تو زیم بانگر آن دیو لعین • و گریزی در ضلالت از یقین
 ۴۲۳۰ که هلا فردا و پس فردا مر است • راه دین پویم که مهلت پیش ماست
 مرگ بینی باز کو از چپ و راست • و کشد همسایه‌ها تا بانگ خاست
 باز عزم دین کنی از بیم جان • مرد سازی خویشتن را یک زمان
 پس سلاح بر بندی از علم و حکم • که من از خوف نیارم پای کم
 باز بانگی بر زند بر تو زمگر • که بتوس و باز گرد از تبخ فقر
 ۴۲۳۵ باز بگریزی ز راه روشنی • آن سلاح علم و فن را بنگنی
 سالها اورا بیانگی بنده • در چنین ظلمت نمد افکنده
 هیبت بانگ شیاطین خلق را • بند کردست و گرفته خلق را
 تا چنان نومید شد جانسان ز نور • که روان کافران ز آهل قبور
 این شکوه بانگ آن ملعون بود • هیبت بانگ خدای چون بود
 ۴۲۴۰ هیبت بازست بر کبگ نجیب • مر مگس را نیست زان هیبت نصیب
 زانک نبود باز صیاد مگس • عنکبوتان می مگس گیرند و بس
 عنکبوت دیو بر چون تو ذباب • کز و فر دارد نه بر کبگ و عقاب
 بانگ دیوان گله بان اشیاست • بانگر سلطان پاسبان اولیاست
 تا نیامزد بدین دو بانگر دور • قطره از بحر خوش با بحر شور

رسیدن بانگ طلسمی نیم‌شب مه‌بان مسجدرا،

۴۲۴۵ بشنو اکنون قصه آن بانگر سخت • که نرفت از جا بدان آن نیک‌بخت

و. A om. (۴۲۳۷)

پس سلاح. A Bul. (۴۲۳۳)

آن سلاح H (۴۲۳۵)

مر مگس گیرند. Bul. (۴۲۴۱)

بر تو چون ذباب A (۴۲۴۲)

تا بحر شور HK (۴۲۴۴)

Heading: A طلسم. Bul. om. نیم‌شب در گوش مه‌بان مسجدرا.

گفت چون ترسم چو هست این طبلِ عید • تا دُهلِ ترسد که زخمِ او را رسید
 ای دُهلِهایِ تپنی بی قلوب • قسطنان از عیدِ جان شد زخمِ چوب
 شد قیامت عید و بی‌دینان دُهل • ما چو اهلِ عید خندان همچو گل
 بشنو اکنون این دهل چون بانگ زد • دیگر دُولتِبا چگونه ی‌پزد
 چونک بشنود آن دهل آن مرد دید • گفت چون ترسد دلم از طبلِ عید ^{۴۲۵۰}
 گفت با خود هین ملرزان دل کزین • مُرد جان بددلان بی‌یقین
 وقت آن آمد که حیدروار من • مُلک گیرم یا بپردازم بدن
 بر جهید و بانگ بر زد کای کیا • حاضرم اینک اگر مردی بی‌آ
 در زمان بشکست ز آواز آن طلیسم • زر هر ریزید هر سو قسم قسم
 ریخت چندان زر که ترسید آن پسر • تا نگیرد زر ز پُتره راه در ^{۴۲۵۵}
 بعد از آن بر خاست آن شیر عتید • تا سحرگه زر بیرون ی‌کشید
 دفن ی‌کرد و هی آمد بزر • با جُوال و توبره بارِ دگر
 گنجها بنهاد آن جان باز از آن • کورئ ترسانی واپس خزان
 این زر ظاهر بخاطر آمدست • در دل هر کورِ دُور ز ریزست
 کودکانِ اِسفالهارا بشکنند • نامِ زر بنهند و در دامن کنند ^{۴۲۶۰}
 اندر آن بازی چو گوی نامِ زر • آن کند در خاطرِ کودک گذر
 بل زرِ مضروبِ ضربِ ایزدی • کو نگرده کاسد آمد سرمدی
 آن زری کین زرا از آن زر تاب یافت • گوهر و تابندگی و آب یافت
 آن زری که دل ازو گردد غنی • غالب آید بر قمر در روشنی
 شمع بود آن مسجد و پروانه او • خوبشتن در باخت آن پروانه خو ^{۴۲۶۵}
 پر بسوخت او را ولیکن ساختش • بس مبارک آمد آن انداختش

این دهل B. بشنید Bul. (۴۲۵۰) که هست ABH Bul. (۴۲۴۶)

حاضرَم من تو اگر Bul. (۴۲۵۴) تا بپردازم A. (۴۲۵۲)

بار دیگر A. (۴۲۵۲) شیر عتید H. (۴۲۵۶)

بس مبارک Bul. (۴۲۶۶) که دل از آن Bul. (۴۲۶۴)

همچو موسی بود آن مسعودبخت . کاشی دید او بسوی آن درخت
 چون عنایتها بر او موفور بود . ناری پنداشت و خود آن نور بود
 مرد حق را چون بینی ای پسر . تو گمان داری بر او ناری بشر
 ۴۲۷- تو زخود بی آبی و آن در توست . ناری و خار ظن باطل این سوست
 او درخت موسی است و پر ضیا . نور خوان نارش بخوان باری بیآ
 نه فطام این جهان ناری نمود . سالکان رفتند و آن خود نور بود
 پس بدان که شمع دین بر می شود . این نه همچون شمع آتشیها بود
 این نماید نور و سوزد یار را . و آن بصورت ناری و گل زوار را
 ۴۲۷- این چو سازندگی سوزندگی . و آن گه وصلت دل افروزندگی
 شکل شعله نور پاک سازوار . حاضرانرا نور و دورانرا چو ناری

ملاقات آن عاشق با صدر جهان،

آن بخاری نیز خود بر شمع زد . گشته بود از عشق آسان آن گبد
 آه سوزانش سوی گردون شده . در دل صدر جهان مهر آمده
 گفته با خود در سحرگه کای احد . حال آن آواره ما چون بود
 ۴۲۸- او گناهی کرد و ما دیدیم لیک . رحمت ما را نمی دانست نیک
 خاطر مجرم ز ما ترسان شود . لیک صد او مید در ترش بود
 من بترسانم و قبیح یاورا . آنک ترسد من چه ترسانم و را
 بهر دیگر سرد آذری رود . نه بدان کز جوش از سر می رود
 ایمان را من بترسانم بعلم . خایفان را ترس بر دارم بعلم

آن خود نور بود ABHK . می پنداشت او خود Bul . و K om . (۴۲۷)

ناری and after نور و after Bul . om . (۴۲۷) . و ظن باطل A (۴۲۷)

Heading: A صدر . و A om . (۴۲۷)

آمد A Bul . (۴۲۸) . ای احد A (۴۲۷)

۴۳۸۵ پاره‌دوزم پازه در موضع نهم • هر کسی را شربت اندر خور دم
 هست سر مرد چون بیخ درخت • زان بروید برگه‌اش از چوب سخت
 در خور آن بیخ رسته برگها • در درخت و در نفوس و در نهی
 بر فلک پرهاست ز اشجار وفا • أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهُ فِي السَّمَاءِ
 چون برست از عشق پر بر آسمان • چون نروید در دل صدر جهان
 ۴۳۹۰ موج یزد در دلش عفو گنه • که زهر دل تا دل آمد روزنه
 که زدل تا دل یقین روزن بود • نه جدا و دور چون دو تن بود
 متضلل نبود سفال دو چراغ • نورشان مزوج باشد در مساع
 هیچ عاشق خود نباشد وصل جو • که نه معشوقش بود جویای او
 لیلک عشق عاشقان تن زه کند • عشق معشوقان خوش و فریه کند
 ۴۳۹۵ چون درین دل برقی مهر دوست جست • اندر آن دل دوستی ی‌دان که هست
 در دل تو مهر حق چون شد دوتو • هست حق را بی گالی مهر تو
 هیچ بانگ کف زدن ناید بدر • از یکی دست تو بی دستی دگر
 نشنه ی‌نالده که ای آب گوار • آب هم نالده که گو آن آب خوار
 جذب آبست این عطش در جان ما • ما از آن او و او هم آن ما
 ۴۴۰۰ حکمت حق در قضا و در قدر • کرد ما را عاشقان همدگر
 جمله اجزای جهان زان حکم پیش • جفت جفت و عاشقان جفت خویش
 هست هر جزوی ز عالم جفت خواه • راست همچون گه‌ریا و برگه گاه
 آسمان گوید زمین را مَرَحِبًا • با تو هر چون آهن و آهن‌ریا
 آسمان مرد و زمین زن در خرد • هرچ آن انداخت این مهرورد
 ۴۴۰۵ چون نهاند گرمیش بفرستد او • چون نماید تزی و نم بدهد او

در نها. Bul. (۴۳۸۷)

و فرع فی السماء A. پرهاست. BK Bul. بر فلک سرهاست A (۴۳۸۸)

از یکی دستی تو. Bul. (۴۳۹۷). بی‌گان A (۴۳۹۶). هر بر آسمان. ABK Bul. (۴۳۸۹)

همدیگر A (۴۴۰۰). کای آب گوار AB (۴۳۹۸)

بُرچِ خاکی خاكِ ارضِ را مدد . بُرچِ آبی تَریشِ اندرِ قَمَد
 بُرچِ بادِ ابرِ سوی او بَرَد . تا بُخاراتِ وِخَمِ را بر کَشَد
 بُرچِ آتشِ گرمیِ خورشیدِ از او . همچو تابهٔ سرخِ زانِشِ پشتِ و رُو
 هست سرگردانِ فلکِ اندرِ زمین . همچو مردانِ گِردِ مَكَسَبِ بِهَرِ زینِ ۴۴۱
 وینِ زمینِ گدبانویها میکند . بر ولاداتِ و رضاعشِ و تَسَنَد
 پس زمینِ و چرخِ را دانِ هوشمند . چونکِ کارِ هوشندانِ و کند
 گرنه از هم این دو دِلَبَرِ می‌مزند . پس چرا چون جَنَتِ درمِ می‌خزند
 بی زمینِ گئی گلِ برُویدِ و آرغوان . پس چه زایدِ ز آبِ و تابِ آسمان
 بِهَرِ آنِ مِیَلَسَتِ در مادهِ بَنَر . تا بود تکمیلِ کارِ همدگر ۴۴۱۵
 میلِ اندرِ مردِ و زنِ حقِ زانِ نهاد . تا بقا یابد جهانِ زینِ اتحاد
 میلِ هر جزویِ بجزویِ هم نهد . ز اتحادِ هر دو تولیدی زهد
 شبِ چنینِ با روزِ اندرِ اعتناق . مُخْتَلِفِ در صورتِ اما اتِّفَاقِ
 روزِ و شبِ ظاهرِ دو رِضَدِ و دشمنند . لیکِ هر دو یکِ حقیقتِ و تَنَسُّدِ
 هر یکی خواهانِ دگرِ را همچو خویش . از پیِ تکمیلِ فعلِ و کارِ خویش
 ز آنکِ بی شبِ دَخَلِ نبودِ طبعِ را . پس چه اندرِ خَرَجِ آردِ روزها ۴۴۲۰

جذب هر عنصری جنس خود را کی در ترکیب آدمی محتبس

شده است بغیر جنس،

خاكِ گوید خاكِ تنِ را باز گرد . تَرِكِ جانِ کنِ سویِ ما آ همچو گرد
 جنسِ مایهٔ پیشِ ما اولتیری . به که زانِ تنِ و اِرهیِ و زانِ تری
 گوید آری لیکِ من پابسته‌ام . گرچه همچون تو ز هجرانِ خسته‌ام

۴۴۱۴) Bul. میلست . ۴۴۰۸) Bul. پشت رو .

۴۴۲۱) ABHK Bul. ترك جان گو . Heading: Bul. بغیر جنس خود .

۴۴۲۲) Bul. به که جان بگذاری و این سوپری Bul. سوی ما اولتیری .

تَرَّی تن را بچوینند آبا • کای تری باز آ ز غُرَّت سوی ما
 ۴۴۲۵ گروی تن را هی خواند ائیر • که زناری راه اصلِ خویش گیر
 هست هفتاد و دو عَلت در بدن • از کِششهای عناصر بی رسن
 عَلت آید تا بدن را بسکَلد • تا عناصر همدگر را وا بکَلد
 چار مُرغند این عناصر بسته‌ها • مرگ و رنجورے و عَلت پاگشا
 پایشان از همدگر چون باز کرد • مرغ هر عنصر یقین پرواز کرد
 ۴۴۳۰ جذبۀ این اصلها و فرعها • هر دی رنجی نهد در جسم ما
 تا که این ترکیهارا بر دَرَد • مرغ هر جزوی باصل خود پرد
 حکمت حق مانع آید زین عَجَل • جمعشان دارد بصحّت تا اجل
 گوید ای اجزا اجل مشهود نیست • پر زدن پیش از اجلتان سود نیست
 چونک هر جزوی بچوید ارتفاق • چون بود جان غریب اندر فراق

منجذب شدن جان نیز بعالم ارواح و تقاضای او و میل
 او بقرّ خود و منقطع شدن از اجزای اجسام کی
 کُندۀ پای بازِ روح اند،

۴۴۳۵ گوید ای اجزای پستِ فرشیسم • غُرَّت من تلختر من عَرشیسم
 میلِ تن در سبزه و آب روان • زان بود که اصل او آمد از آن
 میلِ جان اندر حیات و درحی است • زانک جان لامکان اصل وی است
 میلِ جان در حکمت و در علوم • میلِ تن در باغ و راغست و گروم
 میلِ جان اندر ترقی و شرف • میلِ تن در کسب و اسبابِ علف

هدیگر A (۴۴۲۹) • بدن را بکَلد Bul. (۴۴۲۷)

باصل خود رود Bul. (۴۴۳۱)

کسب K • کسب اسباب و علف Bul. (۴۴۳۲)

۴۴۴۰ میل و عشق، آن شرف هم سوی جان * زین یحییٰ را و یحییٰ را بدان
 گبر بگویم شرح این بی حد شود * مثنوی هشتماد تا کاغذ شود
 حاصل آنک، هرک او طالب بود * جان مطلوبش درو راغب بود
 آدمی حیوان نبائی و جهاد * هر مرادی عاشق هر بی مراد
 بی مرادان بر مرادے می تنند * و آن مرادان جذب ایشان می کنند
 ۴۴۴۵ لیک میل عاشقان لاغر کند * میل معشوقان خوش و خوش فر کند
 عشق معشوقان دو رخ افروخته * عشق عاشق جان او را سوخته
 گه ربا عاشق بشکل بی نیامر * گاه می کوشد در آن راه دراز
 این رها کن عشق آن نشه دهان * تافت اندر سینه صدر جهان
 دود آن عشق و غم آتش گده * رفته در مخدوم او مشتق شده
 ۴۴۵۰ لیکش از ناموس و بوش و آب رو * شرم می آمد که او جوید ازو
 رحمتش مشتاق آن مسکین شده * سلطنت زین لطف مانع آمد
 عقل حیران کین عجب او را کشید * یا گیش زان نو بدین جانب رسید
 ترک جلدی کن کرین ناواقفی * لب ببند الله اعلم بالحقفی
 این سخن را بعد ازین مدفون کن * آن گشده و گشده من چون کن
 ۴۴۵۵ کیست آن کت می گشده ای معنی * آنک می نگذاردت کین دم زنی
 صد عزیزست می کنی بهر سفر * می کشاند مر ترا جای دگر
 زان بگرداند بهر سو آن لگام * تا خیر یابد ز فارس اسپ خام
 اسپ زیرک سار زان نیکوچی است * کوهی داند که فارس بروی است

(۴۴۴۰) A میل عشق A. زین یحییٰ را A.

(۴۴۴۱) G کاغذ. In BK Bul. vv. ۴۴۴۱ and ۴۴۴۲ are transposed.

(۴۴۴۲) AH Bul. برو راغب. (۴۴۴۳) A و هر بی مراد.

(۴۴۴۷) After this verse A leaves a blank space for a new Heading.

(۴۴۴۹) G مخدوم with *idāfat*.

(۴۴۵۰) AB لیک. Bul. لیکن از ناموس.

(۴۴۵۸) Bul. زیرک ساز.

او دلت را بر دو صد سودا بیست * بی مرادت کرد پس دل را شکست
 ۴۴۶. چون شکست او بال آن رای نخست * چون نشد هستی بال اشکن درست
 چون قضایش حیل تدبیرت شکست * چون نشد بر تو قضای آن درست

فَسَخُّ عَزَائِمٍ وَتَقْضَاهَا جِهتِ بَاخْبِرْ كَرْدَنِ آدَمِی رَا از آنك مالك
 و قاهر اوست و گاه گاه عزم او را فسخ ناکردن و نافذ
 داشتن تا طمع او را بر عزم کردن دارد تا باز
 عزمش را بشکند تا تنبیه بر تنبیه بود،

عزمها و قصدها در ماجرا * گاه گاهی راست بی آید ترا
 تا بطمع آن دلت نیت کند * بار دیگر نیت را بشکند
 و بکلی بی مرادت داشتی * دل شدی نوید امل گی کاشتی
 ۴۴۷. و نکاری امل از عوریش * گی شدی پیدا برو مقهوریش
 عاشقان از بی مرادیهای خویش * باخبر گشتند از مولای خویش
 بی مرادی شد قلاوز بهشت * حفت آنچه شنو ای خوش سیرشت
 که مرادات همه اشکسته پاست * پس کسی باشد که کام او رواست
 پس شدند اشکسته اش آن صادقان * لیک گو خود آن شکست عاشقان

(۴۴۵) G بر دو صد as in text. In K و is suppl. above before پس.

(۴۴۶) A بال و آن رای Bul. بال زان رای.

(۴۴۷) A Bul. قضای او H. قضای حق AB Bul. تدبیرت شکست.

Heading: A نقصها G نافذ داشتن.

(۴۴۷) G و بکاری امل.

(۴۴۷) ABHK Bul. عاشقان for عاقلان.

(۴۴۷) GK کام او را رواست Bul. پس کی.

۴۴۷۰ عاقلان ایشکسته‌اش از اضطرار . عاشقان ایشکسته با صد اختیار
 عاقلانش بدگان بنده‌اند . عاشقانش شگری و قندی‌انند
 ائسیا گرما مه‌ار عاقلان . ائسیا طوعا مه‌ار بی‌دلان

نظر کردن پیغامبر علیه السلام با سیران و تبسم کردن و گفتن کی
 عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ يُجْرُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ وَالْأَغْلَالِ،

دید پیغامبر یکی جوئی اسیر . که هی بردند و ایشان در نفیر
 دیدشان در بند آن آگاه شیر . م نظر کردند در وی زیر زیر
 ۴۴۷۵ تا هی خایید هر یک از غضب . بر رسول صدق دندانها و لب
 زهره نه با آن غضب که تم زند . زانک در زنجیر قهر ده‌منند
 و کشاندشان موکل سوی شهر . هی برد از کافرستانشان بقهر
 نه فدای و ستاند نه زر . نه شفاعت و رسد از سرور
 رحمت عالم هی گویند و او . عالمی را هی برد حلق و گلو
 ۴۴۸۰ با هزار انکار و رفتند راه . زیر لب طعنه زنان بر کار شاه
 چارها کردیم و اینجا چاره نیست . خود دل این مرد کم از خار نیست
 ما هزاران مرد شیر آب ارسلان . با دو سه عریان سست نیم‌جان
 این چنین در مانده‌ایم از کز رویت . یا ز اخترهاست یا خود جادو پست
 بخت ما را بر کردید آن بخت او . بخت ما شد سرنگون امر بخت او
 ۴۴۸۵ کار او از جادوی گرگشت زفت . جادوی کردیم ما هر چون نرفت

(۴۴۷۲) Bul. عاشقان .

(۴۴۷۳) ABGHEK پیغامبر .

(۴۴۸۱) Bul. om. و . In K و is written above the line.

(۴۴۸۲) A سست و نیم‌جان .

تفسیر این آیت که **إِنْ تَسْتَفْتِحُوا فَقَدْ جَاءَكُمْ الْفَتْحُ** آیه ای طاعتان می‌گفتید کی از ما و محمد علیه السلام آنک حقست فتح و نصرتش ده و این بدان می‌گفتید تا گمان آید کی شما طالب حقید بی غرض اکنون محمدرا نصرت دادیم تا صاحب حقرا ببینید،

از بیان و از خدا در خواستیم . که بکن مارا اگر ناراستیم آنک حق و راستست از ما و او . نصرتش ده نصرت اورا بچو این دعا بسیار کردیم و صلوات . پیش لات و پیش عزی و منات که اگر حقست او پیداش کن . ورنیاشد حق زبون ماش کن ۴۴۹. چونک و دیدیم او منصور بود . ما همه ظلمت بدیم او نور بود این جواب ماست کآنچ خواستید . گشت پیدا که شما ناراستید باز این اندیشه را از فکر خویش کوری کردند و دفع از ذکر خویش کین تفکرمان هم از ادبار رُست . که صواب او شود در دل دُرُست خود چه شد گر غالب آمد چند بار . هرکسی را غالب آرد روزگار ۴۴۱۰ ما هم از ایام بخت آور شدیم . بارها بروی مظفر آمدیم باز گفتندی که گرچه او شکست . چون شکست ما نبود آن زشت و پست زآنک بخت نیک اورا در شکست . داد صد شادی پنهان زبردست کو باشکسته نمی‌مانست هیچ . که نه غم بودش در آن نه پیچ پیچ چون نشان مؤمنان مغلوبست . لیک در اشکست مؤمن خویست

Heading: In H the Heading ends with **الْفَتْحُ**. The remainder is suppl. in marg. H. ABK Bul. om. **الآیه**. AB add **عليه السلام** after **محمدرا**.

و او نور A . و او منصور A (۴۴۹۰) . گر نباشد ABHK Bul. (۴۴۸۹)

غالب آید چند بار Bul. (۴۴۹۴)

چون نشان مردمان B (۴۴۹۹)

۴۰۰ گَر تو مُشک و عنبری را بشکفی • عالی از فوج ریحان پرگنی
 و شکستی ناگهان سرگین خر • خانها پرگند گردد تا بسر
 وقت و گشت حدیبیه بذل • دولت انا فتحنا زد دهل

سر آنک بی مراد باز گشتن رسول علیه السلام از حدیبیه حق
 تعالی لقب آن فتح کرد که انا فتحنا که بصورت غلق بود
 و بمعنی فتح چنانک شکستن مشک بظاهر شکستن است و بمعنی
 درست کردن است مشکى اورا و تکمیل فواید اوست،

آمدش پیغام از دولت که رو • تو زمنع این ظفر غمگین مشو
 کاندرین خواری نقدت فتحهاست • نک فلان قلعه فلان بقعه تراست
 ۴۰۵ بنگر آخر چونک و گردید تفت • بر قریظه و بر نضیر از وی چه رفت
 قلعهها هم گرد آن دو بقعهها • شد مسلم وز غنایم نفعها
 و نباشد آن تو بنگر کین فریق • پر غم و رنجند و مفتون و عشیق
 زهر خواری را جو شکر می خورند • خار غمها را جو اُشتر می چرند
 بهر عین غم نه از بهر فرج • این نسا فلک پیش ایشان چون درج
 ۴۰۶ آنچنان شادند اندر قعر چاه • که می ترسند امر تحت و کلاه
 هر کجا دلبر بود خود همنشین • فوق گردونست نه زیر زمین

(۴۰۰) Bul. و ریحان.

(۴۰۱) Bul. پرگند.

(۴۰۲) In Bul. this verse follows the Heading.

Heading: A om. که after کرد. Bul. فتحنا لك.

(۴۰۵) Bul. om. و. BGH. قریظه. ABGH. نظیر.

تفسیر این خبر که مصطفی علیه السلام فرمود لا تَفْضَلُونِي
عَلَى يُونُسَ بْنِ مَتَى،

گفت پیغمبر که معراج مرا • نیست بر معراج یونس اجتبا
ن من بر چرخ و آن او نشیب • زآنک قُربِ حق برونست از حساب
قُرب نه بالا نه پستی رفتست • قُربِ حق از حبس هستی رستنست
۴۵۱۵ نیست را چه جای بالا است و زیر • نیست را نه زود و نه دُورست و دیر
کارگاه و گنجِ حق در نیستیست • غرّه هستی چه دانی نیست چیست
حاصل این اشکست ایشان ای کیا • می‌نهند هیچ با اشکست ما
آنچنان شادند در ذلت و تلف • همچو ما در وقت اقبال و شرف
برگز نبی‌برگی همه اقطاع اوست • فقر و خواریش افتخارست و علوست
۴۵۲۰ آن یکی گفت ار چنانست آن ندید • چون بخندید او که مارا بسته دید
چونک او مُبدل شدست و شادیش • نیست زین زندان و زین آزادیش
پس بقهر دشمنان چون شاد شد • چون ازین فتح و ظفر پُر باد شد
شاد شد جانش که بر شیران نر • یافت آسان نصرت و دست و ظفر
پس بدانستیم که آزاد نیست • جز بدنی دلخوش و دلشاد نیست
۴۵۲۵ ورنه چون خندد که اهل آن جهان • بر بد و نیکند مُشَفِقِ مهربان
این پی‌نگیدند در زیر زبان • آن اسپران باهر اندر بخت آن
تا موکل نشنود بر ما جهد • خود سخن در گوش آن سلطان برد

Heading: H یونس این متی.

(۴۵۱۲) ABGHK پیغامبر.

(۴۵۱۲) Bul. از حبیب.

(۴۵۱۴) Bul. و پستی.

(۴۵۱۵) ABHK Bul. om. و after زود.

(۴۵۱۶) AK Bul. om. و.

(۴۵۱۶) H اقطاع.

(۴۵۲۰) Bul. آن بدید.

(۴۵۲۲) Bul. دست for فتح.

(۴۵۲۷) Bul. آن سلطان رسید.

آگاه شدن پیغامبر علیه السلام از طعن ایشان بر شهادت او،
 گرچه نشنید آن موکل آن سخن • رفت در گوئی که آن بد من آدن
 بوی پراهان یوسف را ندید • آنک حافظ بود و یعقوبش کشید
 آن شیاطین بر عیان آسمان • نشنوند آن سیر لُوحِ غیب دان ^{۴۰۲۰}
 آن محمد خفته و تکیه زده • آمد سیر گرد او گردان شه
 او خورد حلوا که روزیشت باز • آن نه کانگشان او باشد دراز
 نجم ناقب گشته حارس دیوران • که بیل دزدی ز آحمد سیر ستان
 ای دو دید سوی دکان از پگاه • هین بسجد رو بچو رزق اله
 پس رسول آن گفتشان را فهم کرد • گفت آن خند نبودم از نبرد ^{۴۰۲۵}
 مرده اند ایشان و پوسیده فنا • مرده کشتن نیست مردی پیش ما
 خود یکید ایشان که مه گردد شکاف • چونک من با بفشرم اندر مضاف
 آنکهی گازاد بودیت و مکین • مر شمارا بسته می دیدم چنین
 ای بنازیده بملک و خاندان • نزد عاقل اُشتری بر ناودان
 نقش تن را تا فساد از یار طشت • پیش چشم کل آت آت گشت ^{۴۰۴۰}
 بنگرم در غوره می بینم عیان • بنگرم در نیست شی بینم عیان
 بنگرم سر عالمی بینم نهان • آهر و حوا نرسته امر جهان
 مر شمارا وقت ذرات آست • دیده ام پابسته و منکوس و پست
 از حدوث آسمان بی عهد • آنچه دانسته بدم افزون نشد

و. AH om. (۴۰۲۱) . که بد آن من لدن AH (۴۰۲۸)

گردد دراز Bul. باز for ناز A. این خورد حلوا Bul. (۴۰۲۲)

After this verse K has the Heading AH Bul. ای دوید K (۴۰۲۴)

Bul. has: جواب گفتن رسول علیه السلام آن اسیران را: (which is suppl. in H):

رسول صلی الله علیه وسلم ضمیر اسیران را and so AB in marg.

و. Bul. om. (۴۰۲۶) . بنازیدن A (۴۰۲۶)

۴۰۱۵ من شمارا سَرنگون و دیدام • پیش از آن کز آب و گل بالیدام
 نو ندیدم تا کنم شادی بدان • ایت هی دیدم در آن اقبال تان
 بسته قهر خفی و آنکه چه قهر • قند و خوردید و در وی دَرَج زهر
 این چنین قندی پُر از زهر ار عدو • خوش بنوشد چت حسد آید برو
 با نشاط آن زهر و کردید نوش • مرگتان خُفیه گرفته هر دو گوش
 ۴۰۰ من نی کردم غذا از بهر آن • تا ظفر یام فرو گیرم جهان
 کین جهان جیفه است و مُردار و رخیص • بر چنین مُردار چون باشم حریص
 سگ نیم تا پرچم مرده کنم • عیسی ام آم که تا زندش کنم
 زان هی کردم صُوف جنگ چاک • تا رهام مر شمارا امر هلاک
 زان نمی برم گلهای بشر • تا مرا باشد کرو فر و حشر
 ۴۰۰۰ زان هی برم گلهای چند تا • زان گلهای عالمی یابد رها
 که شما پروانه وار از جهل خویش • پیش آتش هی کنید این حمله کیش
 من هی رانم شمارا همچو مست • از در افتادن در آتش با دو دست
 آنک خود را قنحها پنداشتید • تخم منحوس خود هی کاشتید
 یک دگر را جد جد هی خواندید • سوک اژدرها فرس هی راندید
 ۴۰۶ قهر و کردید و اندر عین قهر • خود شما مقهور قهر شیر دهر

بیان آنک طاغی در عین قاهری مقهورست و در عین

منصوری مأسور،

دزد قهر، خواجه کرد و زر کشید • او بدان مشغول خود والی رسید
 گر زخواجه آن زمان بگر بختی • گب برو والی حشر انگبختی

زنگ کم Bul. (۴۰۰۲) و. AB Bul. om. هی خوردند A (۴۰۴۷) . آب گل A (۴۰۴۵)

این جمله کیش H (۴۰۰۶) . گلوی چند ABHK Bul. (۴۰۰۰) . کرو فر حشر Bul. (۴۰۰۴)

در بیان AH Heading: with iqāfat. جد جد G (۴۰۰۴)

قاهری دزد مقهورش بود * ز آنک قهر او سر او را ربود
 غالبی بر خواجه دام او شود * تا رسد والی و بشاند قود
 ۴۵۶۵ ای که تو بر خلق چیره گشته * در نبرد و غالی آغشته
 آن بقاصد منہزم کردستان * تا ترا در حلقه ی آرد گشان
 هین عنان در گش پی این منہزم * در مران تا تو نگردی منہزم
 چون کشایدت بدین شیوه بدام * حمله بینی بعد از آن اندر زحام
 عقل ازین غالب شدن گی گشت شاد * چون درین غالب شدن دید او فساد
 ۴۵۷۰ نیز چشم آمد خرد بینای پیش * که خدایش سُرْمه کرد از کحلِ خویش
 گفت پیغمبر که هستند از فنون * اهل جنت در خصومتها زیون
 از کمال حزم و سُؤ الظن خویش * نه ز نقص و بددلی و ضعف کیش
 در فرہ دادن شیک در گبون * حکمتِ آوَلَا رِجَالٌ مُّؤْمِنُونَ
 دست کوتاهی ز کفار لعین * فرض شد پیرِ خلاصِ مؤمنین
 ۴۵۷۵ قصه عهدِ حدیبیه بخوان * گفتْ اَیْدِیْکُمْ تَمَامَتْ زَانِ بَدَانِ
 نیز اندر غالی هر خویش را * دید او مغلوبِ دامِ کبریا
 زان ہی خندم من از زنجیرتان * که بکردم ناگهان شبگیرتان
 زان ہی خندم که با زنجیر و غل * و گشتمان سوی سَرُوسْتَانِ و گُلِ
 ای عجب کز آتش بی زینهار * بسته ی آریمتان تا سبز زام
 ۴۵۸۰ از سوی دوزخ بزنجیر گران * و گشتمان تا بهشت جاودان
 هر مقلدرا درین ره نیک و بد * همچنان بسته بحضرت و گشد
 جمله در زنجیر بیم و ابتلا * و روند این ره بغیر اولیا
 و گشد این راه را پیکاروار * جز کسانی واقف از اسرارِ کار
 جهد کن تا نور تو رخشان شود * تا سلوک و خدمت آسان شود

(۴۵۶۷) Bul. منہزم. H.

(۴۵۶۸) Bul. جمله بینی. (۴۵۷۱) ABGHK پیغامبر. H. هست اند.

(۴۵۷۴) B om. (۴۵۸۴) Bul. آسان کد.

۴۵۸۵ کودکانرا می‌برسه مکتب بزور • زآنک هستند از فواید چشم‌کور
 چون شود واقف بکتب می‌دود • جانش از رفتن شکفته می‌شود
 می‌رود کودک بکتب پیچ پیچ • چون ندید از مزد کار خویش هیچ
 چون کند در کیسه دانگی دست‌مزد • انگهان بی‌خواب گردد شب چو دزد
 جهد کن تا مزد طاعت در رسد • بر مطبعان انگهت آید حسد
 ۴۵۹۰ اِنْبِيَا كَرِهًا مَقْلَدًا گشته‌را • اِنْبِيَا طَوْعًا صفا برشته‌را
 اِنِّ مَحَبَّةَ حَقِّ زَهْرٍ عَلِيٍّ • وَاَنْ دَغْرًا لِي غرض خود خلتی
 اِنِّ مَحَبَّةَ دَايَةِ اِيكَ از بهر شیر • وَاَنْ دَغْرًا دَلَّ دَادَةَ بَهْرٍ اِنِّ سَتِيرِ
 طِفْلٍ رَا اِنَّ حَسَنٍ اَوْ اَكْبَاهُ نَهْ • غَيْرِ شَبْرٍ اَوْرَا اَزْوَ دِلْخَوَاهُ نَهْ
 وَاَنْ دَغْرًا خُودِ عَاشِقٍ دَايَةِ بُوَدُ • بِيْ غَرْضٍ دَرِ عَشْقٍ يَكْ رَايَةُ بُوَدُ
 ۴۵۹۵ هَسِّ مَحَبَّةٍ حَقِّ بَاوْمِيْدٍ وَ بَتْرَسٍ • دَفْتَرٍ تَقْلِيْدٍ مِيْ خَوَانِدِ بَتْرَسِ
 وَاَنْ مَحَبَّةٍ حَقِّ زَهْرٍ حَقِّ كِبَاَسْتِ • كِهْ زَاغْرَا ضِ و زَعْلَتَهَا جُدَاَسْتِ
 كَرِ چَنِينِ وَ كَرِ چَنَانِ چُونِ طَالِبَسْتِ • جَنِبِ حَقِّ اَوْرَا سُوِي حَقِّ جَاذِبَسْتِ
 كَرِ مَحَبَّةٍ حَقِّ بُوَدِ لِيغَيْرِهِ • كِيْ يَنَالُ دَايِمًا مِيْنَ خَيْرِهِ
 يَا مَحَبَّةٍ حَقِّ بُوَدِ لِيَعَيْنِيهِ • لَا سِوَاهُ خَايِفًا مِّنْ بَيْنِيهِ
 ۴۶۰۰ هَر دَوْرَا اِنِّ جُسْتِ وَ جُوْهَا زَانِ سَرِيَسْتِ • اِنِّ كَرِفْتَارِي دَلِ زَانِ دِلْبَرِيَسْتِ

جَذِبَ مَعْشُوقٌ عَاشِقًا مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُهُ الْعَاشِقُ وَلَا يَرْجُوهُ
 وَلَا يَخْطُرُ بِبَالِهِ وَلَا يَظْهَرُ مِنْ ذَلِكَ أَنَّهُ جَذِبَ أَثَرَهُ فِي الْعَاشِقِ
 إِلَّا الْخَوْفُ الْمَمْرُوجُ بِالْيَأْسِ مَعَ تَوَامُّ الْطَلْبِ،

مدیم اینجا که در صدر جهان • گر نبوده جذب آن عاشق نهان

آنگهان آید K (۴۵۸۹)

بی عرض A (۴۵۹۱)

بی عرض A (۴۵۹۴)

بامید A Bul (۴۵۹۵)

ناشکیباگی بُدی او از فراق • گوی دوان باز آمدی سوی وثاق
 میلِ معشوقان نهانست و ستیر • میلِ عاشق بنا دو صد طبل و نفیر
 يك حکایت هست اینجا ز اعتبار • لیلک عاجز شد بخاری زانتظار
 ۴۶۰ ترک آن کردیم کو در جُست و جُوست • تا که پیش از مرگ بیند روی دوست
 تا رهد از مرگ تا یابد نجات • ز آنک دید دوستت آب حیات
 هرک دید او نباشد دفع مرگ • دوست نبود که نه میوه‌ستش نه برگ
 کار آن کارست ای مشتاقِ مست • کاندر آن کار ارسد مرگت خوش است
 شد نشان صدقِ ایمان ای جوان • آنک آید خوش ترا مرگ اندر آن
 ۴۷۰ گر نشد ایمان تو ای جانِ چین • نیست کامل رو بچو اکال دین
 هرک اندر کار تو شد مرگ دوست • بر دل تویی کراحت دوست اوست
 چون کراحت رفت آن خود مرگ نیست • صورت مرگت و ثقلان کرد نیست
 چون کراحت رفت مردن نفع شد • پس دُرُست آید که مُردن دفع شد
 دوست حق است و کسی کش گفت او • که توی آن من و من آن تو
 ۴۷۰ گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد • بسته عشق او را بچلب من مسد
 چون بدید او چهره صدر جهان • گوپسا پَریدش از تن مرغِ جان
 همچو چوب خشک افتاد آن تنش • سرد شد از فرقِ جان تا ناخنش
 هسچ کردند از بخور و از گلاب • نه بچنید و نه آمد در خطاب
 شاه چون دید آن مُزَعَفَر روی او • پس فرود آمد زمرگب سوی او
 ۴۷۰ گفت عاشق دوست می‌جوید بفت • چونک معشوق آمد آن عاشق برفت
 عاشق حقی و حق آنست کو • چون بیاید نبود از تو تایی مو

از مرگ یابد او نجات Bul. (۴۶۰)

رسیدن بخاری عاشق در بدگی: After this verse K Bul. have the Heading: (۴۷۰)

صدر جهان. In AH there is a blank space, and in marg. B a Heading similar to that of K Bul. (۴۷۱) ABHK Bul. از فرق سر, corr. in H.

Bul. (۴۷۱) In K تایی has been altered to تار by a later hand.

صد چو تو فانہست پیش آن نظر • عاشقی بر نفی خود خواجہ مگر
سایہ و عاشقی بر آفتاب • شمس آید سایہ لا گردد شتاب

داد خواستن پشہ از باد بحضرت سلیمان علیہ السلام،

پشہ آمد از حدیفہ وز گیاه • وز سلیمان گشت پشہ دادخواہ
۴۶۲۵ کائے سلیمان معدلت می گتری • بر شیاطین و آدی زاد و پری
مرغ و ماہی در پناہ عدل نوست • کیست آن گم گشته کش فضلت نجست
داد ده مارا کہ بس زاریم ما • بی نصیب از باغ و گلزاریم ما
مشکلات ہر ضعیفی از تو حل • پشہ باشد در ضعیفی خود مثل
شہرہ ما در ضعف و اشکستہ پری • شہرہ تو در لطف و مسکن ہر وری
۴۶۲۶ اے تو در اطباق قدرت منہی • منہی ما در کی و باری
داد ده مارا ازین غم کن جدا • دست گیر ای دست تو دست خدا
پس سلیمان گفت ای انصاف جو • داد و انصاف از کہ میخواہی بگو
کیست آن ظالم کہ از باد و بروت • ظلم کردست و خراشیدست روت
ای عجب در عہد ما ظالم کجاست • کونہ اندر حبس و در زنجیر ماست
۴۶۲۷ چونک ما زادم ظلم آن روز مرد • پس بعہد ما کہ ظلی پیش برد
چون بر آمد نور ظلمت نیست شد • ظلم را ظلمت بود اصل و عَضُد
نک شیاطین کسب و خدمت می کنند • دیگران بستہ باصفادند و بند

(۴۶۲۲) After this verse Bul. adds:

کی بود در پشہ تاب تند باد • کن خیال اے اعلم بالساد

Heading: AH حضرت پشہ از حضرت.

(۴۶۲۴) AH و از گیاه.

(۴۶۲۱) A از آن غم Bul. داد کن مارا.

(۴۶۲۲) AB Bul باد بروت.

(۴۶۲۵) AG کی ظلی. (۴۶۲۷) K کسب.

اصلِ ظلمِ ظالمان از دیو بود • دیو در بندست اِستم چون نمود
 مَلِك زان دادست مارا کُن فکان • تا نبالد خلق سوے آسمان
 ۴۶۴۰ تا بجلا بر نیاید دودها • تا نگردد مُضطَرِب چرخ و سها
 تا نلرزد عرش از نالهٔ یتیم • تا نگردد از ستم جانی سقیم
 زان نهادیم از مالک مَذْهَبی • تا نیاید بر فلکها یا رچی
 منگر ای مظلوم سوے آسمان • کآسمانی شاه داری در زمان
 گفت پشه داد من از دست باد • کو دو دستِ ظلم بر ما برگشاد
 ۴۶۴۵ ما ز ظلم او بتنگی اندریم • بال لب بسته از خون میخوریم

امر کردن سلیمان علیه السلام پشهٔ متظلم را باحضار خصم
 بدیوان حکم،

پس سلیمان گفت اے زیبادوی • امرِ حق باید که از جان بشنوی
 حق بن گفتست هان ای دائور • مشنوا از خصی تنو بی خصی دگر
 تا نیاید هر دو خصم اندر حضور • حق نیاید پیشِ حاکم در ظهور
 خصم تنها گر بر آرد صد نفیر • هان و هان بی خصم قول او مگیر
 ۴۶۵۰ من نیارم رُو ز فرمان تافتن • خصم خود را رُو بیآور سوی من
 گفت قول نُست برهان و دُرُست • خصم من بادست و او در حکم تست
 بانگ زد آن شه که ای بادِ صبا • پشهٔ افغان کرد از ظلمت بسیا
 هین مُقابل شو تو و خصم و بگو • پاسخِ خصم و بکن دفعِ عَدُو

کآسمان شاه A (۴۶۴۲)

Heading: Bul. خصم خود.

پیش من AH (۴۶۵۰). هان هان H (۴۶۴۹)

بادست و after K om. برهان درست A Bul. و برهان A (۴۶۵۱)

کای باد AB (۴۶۵۲)

تو و خصمت بگو B. تو با خصم Bul (۴۶۵۲)

باد چون بشنید آمد تیز تیز • پشه بگرفت آن زمان راه گریز
 ۴۶۵۵ پس سلیمان گفت ای پشه کجا • باش تا بر هر دو رانم من قضا
 گفت ای شه مرگ من از بود اوست • خود سیاه این روز من از دود اوست
 او چو آمد من کجا یام فرار • کوی بر آرد از نهاد من دمار
 همچین جویای درگاه خدا • چون خدا آمد شود جوینده لا
 گرچه آن وصلت بقا اندر بقاست • لیک زاوَل آن بقا اندر فناست
 ۴۶۶۰ سایه پای که بود جویای نور • نیست گردد چون کند نورش ظهور
 عقل گی ماند چو باشد سرده او • کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ
 هَالِكٌ آید پیش و جهش هست و نیست • هستی اندر نیستی خود طرفه ایست
 اندرین محض خردها شد زدست • چون قلم اینجا رسیده شد شکست

نواختن معشوق عاشق بیهوش را تا بیهوش باز آید،

ی کشید از بیهوشی اش در بیان • اندک اندک از کرم صدر جهان
 ۴۶۶۵ بانگ زد در گوش او شه کای گدا • زر نثار آوردست دامن گشا
 جان تو کاند در فراقم می طپید • چونک ز نهارش رسیدم چون رمید
 ای بدیده در فراقم گرم و سرد • با خود آ از بی خودی و با من گرد
 مرغ خانه اشتری را می خرد • رسم مهمانش بخانه می برد
 چون بخانه مرغ اشتر پا نهاد • خانه ویران گشت و سقف اندر فتاد
 ۴۶۷۰ خانه مرغست هوش و عقل ما • هوش صالح طالب ناقه خدا
 ناقه چون سر کرد در آب و گلش • نه گل آنجا ماند نه جان و دلش
 کرد فضل عشق انسانرا فصول • زین فزون جویی ظلومست و جهول

• چون بشنود AH (۴۶۵۴)

Heading: A om. بیهوش, which has been suppl. by a later hand.

• ماند و فی AH Bal. (۴۶۷۱)